

و کهن را می نوشتند چنانچه در تاریخنامه هرات سیفی هروی دیده می شود .
در سیاست نامه یاسیرالملوک خواجه نظام الملک طوسی وزیر معروف
سلجوقیان در داستان الپتگین گوید :

« و این امیر بامیان آنست که او را شیر باریک گفتندی » (۱)

و ازین آشکار است که در عصر الپتگین هم شیر بامیان بنام شیر باریک در همین
جا حکم میراند (۲) و الپتگین با او مصاف داد و گرفتار کرد و بعد از آن عفو شد
نمود و این حوادث مربوط به حدود (۵۳۴۷) باشد که در همین سال سکه ضرب
شده الپتگین موجود است و رأی من اینست که این هر دو شیرمه و شیر باریک
یعنی مهین و کهن بیک دودمان شیران بامیان منسوب باشند .

شیرمه مسعودی و گردیزی یا شنگل فردوسی معاصر است با بهرام گور
بن یزدگرد اول پادشاه ساسانی (۴۲۰-۴۳۹ م) و شیر باریک سیاستنامه در حدود
(۵۳۴۷-۹۵۸ م) زندگی داشت که در بین این دو مدت پنج قرن فاصله است
و باید کم از کم ۱۵ نفر دیگر ازین سلسله در بامیان حکم رانده باشند و این درست
است زیرا در اوایل عصر اسلامی چنانکه دیدیم در بامیان شیرانی ازین سلاله
حکمرانی داشته و مورخان عرب از ذکر ایشان خاموش نیستند و معلومست افراد
این خاندان در تصرفات اسلامی بدین اسلام درآمده اند .

۱- سیرالملوک ۱۴۵ طبع هیوبرت دارک ۱۳۴۰ ش تهران .

۲- نام شیر باریک عامتر شده بود و جز دودمان شیران بامیان بردیگران نیز اطلاق شده چنانچه
طاهر بن خلف از اعقاب صفاریان سیستان در حدود ۳۸۱ نیز به شیر باریک معروف بود که در نسخه
تجارب الامم تألیف محمد بن حسین وزیر در حدود ۳۸۹ به شیر باریک بابلک تصحیف شده ولی در تاریخ
هلال صابی بصورت صحیح شیر باریک ضبط گردیده (ذیل تجارب الامم ۱۹۵ طبع قاهره ۱۹۱۶ م)
و نیز یکی از شاهان صفاری سیستان لیث بن علی را شیرلباده گفتندی زیرا او لباده سرخ پوشیدی حدود
۵۲۹۶ (تاریخ سیستان ۲۸۴) و نیز در ازمنه قبل الاسلام مردم بخارا از پادشاه ترکان قراچورین
یغوداد خواستند و او پسر خود شیر کشور را با لشکر عظیم به بخارا فرستاد (تاریخ بخارا-۶)

ناصر خسرو قبادیانی (متوفی ۵۴۸۱ هـ) بیتی دارد که آنرا طابعان دیوان او مسخ کرده اند و من آنرا چنین میخوانم .

مرطغرل تر کمان وجغری را با بخت نبود وبامهی کاری
استاده بد به بامیان شیری بنشسته بعز در بشین شاری

که درین بیت اخیر به بامیان و در بشیر؟ کلمات بی معنی را طبع کرده اند (۱)
ناصر خسرو بر تسلط سلاجقه فسوسه یاد دارد که گوید قبل از ایشان در اینجا
ملوک داخلی بوده اند در بامیان شیر استاده و در بشین (پایتخت غرستان) شار
بر تخت نشسته بود .

عبدالحی بن ضحاک گردیزی (حدود ۵۴۴۰ هـ) در داستان بهرام گور در هند
ذکری از شیرمه دارد که دختر خویش را به بهرام داده بود (۲) و این شیرمه بکسرۀ
میم بمعنی شیر بزرگ و کبیر است . که مسعودی هم از او ذکری دارد و او را از ملوک
بامیان می شمارد (۳) اما چنین به نظری می آید که شیرمه لقب اوست زیرا
نامش در شاهنامه فردوسی و مجمل التواریخ و القصص سنگل و در غرر ملوک
الفرس ثعالبی شنکلت است اما نام دخترش در مجمل سینوذ طبع شده که ظاهراً
مصحف سپینود فردوسی است که گوید :

بد و داد سنگل سپینود را چو سروسهی شمع بی دود را (۴)

در مقابل صفت مه با شیر بامیان گاهی صفت باریک هم استعمال شده و ممکن
است یکی از شاهان بامیان (سنگل) را که بزرگتر بود شیرمه گفتندی و دیگران
را باریک خواندندی یعنی کوچک و خرد که برای این صفات در ازمنه بعد مهین

۱- دیوان ناصر خسرو ص ۶۸

۲- زین الاخبار گردیزی نسخه خطی طبقه چهارم ساسانیان

۳- مروج الذهب ۲۲۲/۱ که سهواً این کلمه را شیرمه طبع کرده اند

۴- شاهنامه ۳۱۶/۴

نذرستان

ز چنگ شانه ستانیم زلف جانان را
تأملی مکن و پابنه بدیده من
جبین یار ندانم چه داشت تأثیری
دماغ باغ چو شد تازه از نسیم بهار
صبا به آتش گل میزند از ان دامان
سرقرا به گشاییم و جام جام دهیم
زمن به خضر بگویند با کمال ادب
دهان خشک مرا تر کند همان دستی
شنیده ای (۱) که ز بهر شگفتن یک گل
امید است چراغ مرا کند روشن
ز جام فیض همه عمر باده نوشیدم
ز خون دیده خود دادم آنقدر امید

کنیم دسته بهم سنبل پریشان را
که دایما بکشد چشم بارمژگان را
که داد صلح بهم کافر و مسلمان را
بیا کنیم به پیمانۀ تازه پیمان را
که باز گرم کند بزم می پرستان را
اگر قبول کند شیخ نذرستان را
ز بهر خویش نگه دار آب حیوان را
که تازه کرد دماغ گل بیابان را
وظیفه دار کند ابر و باد و باران را
کسی که داده ضیاء آفتاب تابان را
نمیکنیم فرا موش قدر احسان را
چو لاله سرخ کند روی این گلستان را

بلاکشان چو چشیدند طعم درد «نوید»

به عمر خویش نگیرند نام درمان را «نوید»

الیعقوبی بعد از ذکر همان شیر بامیان که در ۱۶۴ هـ معاصر المهدی خلیفه عباسی بود معلومات مختصم دیگری را هم در این باره میدهد و گوید:

«شهر بامیان در بین کوه ها واقعست و در آن مرد دهقانی حکم راند که او را اسد و بفارسی شیر گویند وی بردست مزاحم بن بسطام در ایام منصور مسلمان شد و مزاحم دخترش را برای پسر خود محمد بن مزاحم بزنی گرفت و هنگامیکه فضل بن یحیی (برمکی) به خراسان آمد پسر شیر بامیان حسن را در غور روند (غور بند) دریافت و بعد از آنکه برو غالب آمد او را بر بامیان باز گذاشت و با اسم جدش شیر بامیان نامید (۱) باز همین الیعقوبی مینویسد:

«فضل بن یحیی بن خالد بن برمک در عهد رشید در سال ۱۷۶ هـ بر خراسان والی شد وی ابراهیم بن جبریل را با لشکر زیاد بر کابل سوق داد و با او ملوک و دهاقین طخارستان را نیز فرستاد و درین ملوک حسن شیر بامیان نیز بود (۲)

ازین روایت یعقوبی دو نفر از شیران بامیان را می شناسیم نخست شیر بامیان که در ایام منصور خلیفه عباسی (۱۳۶-۱۵۸ هـ) بردست مزاحم بن بسطام مسلمان شد دیگر حسین پسر او که در حدود (۱۷۶ هـ) بعد از پدر زندگی داشت.

ازین اسناد تاریخی میدانیم که سلسله شیران بامیان با تسلط اسلاف سبکتگین در حدود (۳۴۷ هـ) قطع شده باشد زیرا در حوادث ما بعد نامی و نشانی ازین شاهان نیست و چنانچه گذشت در سنه ۳۶۵ این حوقل بامیان را منسوب به شیر دانسته است ولی تصریح به وجود شیر در آنجا ندارد.

بادۀ پرزور

نشۀ کو که ز سرمایه سودا ببرد

فکر دنیا ببرد ، غصۀ عقبی ببرد

کی مراهر قدا فراخته موزون آید

کی مراهر رخ افروخته ازجا ببرد

دلبر آن نیست که تاراج کند کشور دل

دلبر آن است که دین نیز به یغما ببرد

معنیش غازه بر خسارۀ مضمون بکشد

صورتش ره به نهانخانه معنی ببرد

غمزه اش راهنمای دل نادان گردد

شیوۀ عشوه اش هوش از سرد انا ببرد

تاب از پیچ و خم سنبل یو سف بکشد

خواب از نرگس شهلا ی زلیخا ببرد

چشم او فتنۀ چنگیز بخاطر آرد

لب او رونق با زار مسیحا ببرد

آه ای سرور و سر حلقۀ خوبان جهان

تلخی کام من آن لعل شکر خا ببرد

حسن شعله خیز

ای که به خنده میکشی قدرت انتقام را

چند رها نمیکنی از کف خود زمام را

راحت جان من توئی از تو بزرگمت اندرم

خاص بمن چرا کند چشم تو قتل عام را

غره مشو بحسن خود، تحفه عشق من پذیر

زانکه نباشد عاقبت، دولت کم دوام را

تا که به شعر آبدار، ذکر تو جاودان کنم

آب بقا نهند نام، آن لب لعل فام را

شب بکنار من بود، موجه حسن شعله خیز

روز بر آورم برون غرقه ننگ و نام را

«واله» چرا نهان کند آن هوس که در دل است

به که بگیرد از لب لحظه به لحظه کام را

«واله»

غنچه خاموشی

در باغ جهان تو هم گل زیبایی

بو یاودل انگیز و چمن آرایی

عمریست که گلهای دگر می خندند

ای غنچه تر چرا توب نکشایی

چنگ شکسته

مادر تو آن نه بی که شب و روز خویش را
در انتظار خنده من تار کرده ای
تا بر لبم تو سایه لبخند بنگری
دل را برای راحت من زار کرده ای

مادر تو آن نه بی که تن در من
شبه افشار دست لطیف کشیده است
لبخند کود کانه من کرده حرمت
پایت به جستجوی مرادم دویده است

مادر تو آن نه بی که دو چشم ستاره وار
در انتظار راحت من بوده نیم خواب
و آن دم که در سیاهی شب گریه کرده ام
اشکم فکنده در دل رنجورت التهاب

مادر تو آن نه بی که لوی شبانه ات
در جام من شراب سرود و ترانه ریخت
افسانه های گرم تو در نیمه های شب
این باده را بساغر من جا و دانه ریخت

در صف مدعیان حق و هدش اهل تمیز
هر که در محکمه عشق تو دعوی ببرد

دل ما جرعه کش باده پر زور غم است
نه از آن غم که ز دل ساغر صهبا ببرد
ناز بی جا همه را خون برگ آفسرد کجاست؟
سیلی رنج که زردی ز رخ ماه ببرد
باد خا کش بسرو آتش جانسوز بدل
زاهد سفله که آب رخ تقوی ببرد
خضر هر چند بود رهبر او گمراه است
حظ سکندر اگر از کشته دارا ببرد

عوض بت شکنی نزد من آن محمود است
که چراغی ز حرم سوی کلیسا ببرد
دامن دشت جنون از چه بگیرم طالب
«نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد»

آرزو

یارب بکسانی که جگر سوخته اند
یک عمر متاع درد اندوخته اند
خاکم بهوای آن جوان مردان کن
کز هر چه بجز تو دیده بردوخته اند
«خلیلی»

آتش

آسمان صاف بود؟

نه!

آسمان پوشیده بود

ابرها میخواست پوشدماه را

* * *

در میان برفها در بن یخچالهای کهنه و خاکستری

در میان تیرگیها و سکوت مرگبار

در میان جمع خواب و بین اجسام کرخت

آتشی افروخت مرد.

* * *

آتش اندر بین یخها داشت قنای صبی عجیب

آتشی چون آفتاب

آتشی چون قبله زر دشتیان

شعله جانبخش میافشانند در جنب و کنار

جوقه های قرمز و آتش فزا

نور می بخشید اجسام سیاه و تیره را

نه!

روح می بخشید موجودات سرد و مرده را

مادر اگر همانی و آنست کودکت
دیگر کجاست آنهمه شعرو ترانه‌ات
آخر چرا از کلبه من پا گرفته ای
زین مرغ پر شکسته بی آشیانه ات

مادر من آن یتیم توام لیک تاهنوز
سرداست خانه دل من چون مزار من
وینک درین سیاهی شب در دل سکوت
رنج من است دایه شب زنده دار من

آن چنگ نغمه ساز تو من نیستم دگر
چنگ شکسته ام که فرو خفتم از خروش
بگذر ز من که بیکس و تنها نشسته ام
چون جغد شب بگور دل خویشتن خموش

مادر من آن ستاره شوم که در جهان
غیر از دلی شکسته تو نیست جای من
از دیگران چه گویمت آخر ز بخت بد
حتی دل تو نیز نسوزد برای من

تحول در جهان اندیشه و فکر

بدست آوردن يك اقتصاد اجتماعي معقول و حسابي ، مهمترين ضرورتی است که انسانهای امروز بدان احتیاج شدید احساس میکنند ، و این امر يك قدم بسیار ارزنده و جهان تکان دهنده ایست که انسان در راه انکشاف و ترقی بر میدارد. لیکن ، از آنجاییکه این چستان و معضله در جهان کنونی بایست از روی آگهی و شعوری حل گردد ، لازم است ادراك و فهم شعوری راه را بسوی سر منزل مقصود ، هموار سازد. این ادراك و فهم باید ، بنوبه خود ، ورای مرزهای مسایل اقتصادی و سیاسی آنی و فوری را مدنظر داشته باشد. ادراك و فهم باید در اعماق و ریشه های منشاء و مبدا مسایل اقتصادی و سیاسی نفوذ کند و در نتیجه يك اساس متین و قابل فهمی را برای ساختمان اجتماع تهیه نماید .

تحولات بزرگ تاریخ همیشه يك تصویر جدیدی از رابطه انسان را با کاینات بوجود می آورد و ارزش ها و روش های اندیشه و فکر را دگرگون میسازد. گرچه این فرموله بندهای ذهنی و فکری باعث بوجود آوردن تغییر در جهان سیاست و ساحة اقتصاد نمیگردد اما زمینه را برای افاده تحول سیاسی و اقتصادی از نگاه شعوری

انعکاس اخگر سوزان بروی برفها
 می نمودی همچو دریایی زخون
 رخنه بر بنیان یخها می نمود
 شعله ها

ذوب می شد بستگیهای کهن

«لمبه» های پیش تاز و نورزا

با زبان آتشین

شعله های زیر را میخواستی هر دم زپی
 بعد باهم ساختی دشت و دمن را لعلقام

مرد میرقصید در بین شرار لایزال

سوخت آخر در میان اخگر پیروز خویش

مرده بود!

نه!

زنده جاوید ماند!

آتشی افروخت مرد اندر بن یخچالها

«حسن قسیم»

ای باد بهار گرچه روح افزایی
 جان بخش و دل افروز و چمن پیرایی
 برگلبن من گلی نخندد هرگز
 صد بار اگر روی و صد بار آبی

خلیلی

کتاب تذکره در اسلام

میگویند آثار ادبی جوامع بشری عناصر ثابتی را در انگیزه های شعوری و تفحصات لاشعوری آن جامعه میرساند .

مطالعه کتب شرح احوال ، بنا بر آن ، در زبان عربی نمی تواند بذکر نام و تحلیل مطلق این آثار منحصر بماند . برای مطالعه صحیح آنها باید انگیزه ایجاد آن را تحقیق نمائیم و مدرکی را که آثار مذکور از تمایل طرز فکر اجتماعی و ذهنی ثابت و یا متغیر بدست میدهد از نظر بگذرانیم . چه موادی را مؤرخ باید از این کتب توقع داشته باشد ؟ به چه روش انتقادی باید برای مطالعه آن متوسل شود ؟
انگیزه ها :

برای رسیدن باین سوال باید در اول دو مطلب مهم را در نظر داشته باشیم :
اول اینکه « فرهنگ شرح احوال » اختراع مختص مسلمانان است . تنها ملتی که بین آنها ، آثاری شبیه این آثار دیده شده است مردم چین میباشد . ولی این آثار از یک طرف دیرتر بمیان آمده و از طرف دیگر تابع اساسات دیگری است و اصلاً احتمال تقلید از آن در اسلام نمیرود . تذکره شهدای سریانی نیز به کتب شرح احوال اسلامی ربطی نداشته و نمی تواند پیشرو تذکره نویسی در اسلام محسوب شود .

حقیقت دوم این است که تألیف فرهنگ شرح احوال در زبان عربی با تاریخ نویسی يك جا به میان آمد . دلیل نوشتن فرهنگ شرح احوال در کتب مذکور تصریح نگردیده مؤلف بدون آنکه دلیلی برای تألیف اثر خود

مخصوصاً در ذهن آنانیکه برای تحقق بخشیدن تحول سیاسی و اقتصادی فعالیت میکنند، آماده و مهیا بسازد :

اندیشه‌هاییکه از نیاکان و اسلاف خود بدون در نظر گرفتن دگرگونیهای زمان و عصر، اقتباس میکنند، ما را و امید ارد که زیر تأثیر شرایط پارینه و اوضاع تاریخ زده زندگی کنیم و این وضع ما را بخواب غفلت میگذارد و باعث بربادی جامعه میگردد. در این جا باید این نکته را خاطر نشان نمایم که ارزشهاییکه برادر دوگانه اندیشه‌های پارینه باشد، با ارزش‌های اقتصادی جامعه کهنه و فوق می‌نماید و در راه تاسیس و بنیاد گذاری زندگی نوینی که آد میان امروز آرزو دار ند کمترین یاری و کمک نمیکند. این اندیشه‌ها و ارزش‌های جدید در جهان معاصر از آنجهت بوجود آمده و گسترش می یابد که اخلاقیات و معنویات جهان دیروز بمرض کبر سن و ضیق النفس گرفتار شده و در بستر نزع، تا راحت افتاده است. این ارزشها و اندیشه‌های جدید را، از نگاه تاریخ فلسفه، میتوانیم ما حاصل روز گاران بسیار باستان بشمریم، اما تأثیرات بسیار بارز آن در اواسط سده نژده، یعنی در فرصتی که سیستم سرمایه داری با تمام آشفته‌گیهای اجتماعی، شگوفان بود عطف توجه میکند.

علی محمد «زهما»

بهمان شدتی که بقال بکاسبی ذوق دارد، هنرمند از معامه بیزار است.

«بالزاک»

«آنچه شعر خلق میکند، از آنچه در طبیعت رخ میدهد بزرگتر و

مردانه تر است»

«بیکن»

قواعد کلی انتخاب :

از بحث گذشته معلوم میشود که شرط اصلی مورد نظر در کتاب تذکره ، سهمی است که اشخاص در یک وجه یا وجوه سنن فرهنگی جامعه اسلامی دارند و علت انتخاب تذکره نویسنده علاقه او به همان وجه مخصوص فرهنگی است و چون قدیمترین علم منظم در اسلام عبارت بود از مطالعه وجوه حقوقی و مذهبی حدیث ، قدیمترین کتاب تذکره و تاریخ شهرها و ایالات مخصوص برای برآوردن این منظور نوشته شده است. پس از آنکه کار تذکره نویسی انکشاف یافت ، محدودیت های مربوطه به همان حال سابق باقی ماند . دانشمندان به محدثین و فقها و طبقات دیگر مذهبی مشغول شدند و ادب با شرح احوال شعرا ، نویسندگان ، درباریان و ارباب اداره ، وزراء و منشی ها ، دانشمندان و فلاسفه را نوشتند. اولین فرهنگ شرح احوال نویسی که با حدود عامتری نوشته شده کتاب تاریخ خطیب بغدادی است (قرن ۵۵۵ مطابق ۱۱ میلادی) هر چند در این کتاب نیز جنبه حدیث بیشتر مورد توجه بوده و حتی تا کتاب معروف ابن خلکان (قرن ۷ هجری ۱۳ میلادی) سعی بارزی برای تألیف کتاب جامع تذکره که مشتمل بر شرح حال دانشمندان رشته های مختلف علوم اسلامی باشد ، بعمل نیامد (۱) معذالک اساس این کار را دانشمند دیگری معروف به ابن جوزی - در روش جدید تاریخ نویسی ، که عبارت از شرح وقایع به ترتیب تاریخ باشد ، گذاشت . ابن جوزی کتابی را در شرح احوال به ترتیب تاریخ نوشت و در آن وقایع زیاد سیاسی را وارد کرد . از آن به بعد تقریباً همه

(۱) در این کتاب شرح حال ۸۲۶ نفر ذکر شده (با تکراری که در بعضی موارد دیده میشود)

ابواب کتاب با یک ترتیب تقسیم شده : خلفا ، و امراء حکما ، فاتحین ۱۴۵ و وزراء ۴۱۰ ، قضات ۳۲ ، فقها ۱۶۱ ، محدثین ۸۷ ، مفسرین ۲۱ ، صرفیون و نحویون ۹۵ ، نثر نویسندگان و مورخین ۹۴ ، شعرا ۱۴۷ ، خطبا و روحانیون ۴۲ ، علمای حکمت الهی ۱۷ ، فلاسفه و اطباء ۱۹ ، موسیقی شناسان ۳ (با یاد بخاطر داشته باشیم که مؤلف عمداً دوره اول اسلام را نیاورد)

بیاورد فوراً به نوشتن کتاب شروع میکند. علاوه بر آن موضوع، این آثار به شخصیت‌ها یا وقایع سیاسی منحصر نمانده، برعکس (و نیز برخلاف آثار چینی) شرح وقایع سیاسی در طرح تألیف کتب شرح احوال مطلبی است اتفاقاً. از این جا معلوم میشود که مفکوره اساسی در تذکره نویسی متقدم اسلامی این بوده است که تاریخ را اصلاً زن‌ها و مردهای انفرادی (مردم) می‌سازند و همین اشخاص اند که قوه فعال جامعه اسلامی را منعکس می‌نمایند (نه حکام و فرمانروایان سیاسی). از همین جا است که وقتی اولین کتاب تذکره (طبقات) اسلامی را ابن سعد تألیف کرد، شرح حال صحابه پیغمبر (ص) را نوشت و شرح حال اصحاب بدر را بیان نمود و بعد از آن بترجمه احوال مهاجرین و بلاخره تابعین، رجالی که اساس علم و اجتماع را در عربستان گذاشته بودند پرداخت. کتب دیگر تذکره اسلامی، که اکنون غالب آنها از بین رفته، نیز از همین روحیه الهام گرفته است اگرچه مفکوره تذکره نویسی بعدها توسعه بیشتری یافت اما کارهای متعلق بزندگی ساده اجتماعی مردم، نسبت به سیاسی، در کتب شرح احوال بیشتر مورد توجه تذکره نویسان بود. سخاوی یکی از تذکره نویسان متأخر (قرن ۹ هجری ۱۵ میلادی) این مطلب را بخوبی روشن میکند:

«تاریخ بمعنی اصطلاحی آن عبارت است از رساندن زمان که در آن تاریخ تولد رسل و ائمه بدقت ثبت می‌شود، و احوال رحلت و صحت، ذکاوت و قدرت جسمی و سفرها (سفرهای حج) قدرت حافظه و شهرت و وثوق ایشان بیان گردد. . . . متمم این ثبت و قایل قریب الوقوع و حوادث مهم مربوط به جوامع مذهبی، ایجاد فرایض مذهبی، خلفاء، وزراء، حملات و حروب و امثال آن است. (۱)

۱- اعلان ۶۷، ترجمه روزنتال در تاریخ نویسی اسلام، ص ۲۰۴ - ۵ رجوع کنید به

الکافی مختصر، همانجا، ص ۱۸۸-۴۷۸، غایه مهم تاریخ عبارت است از ثبت دقیق احوال بشر به وضع موثوق (یا اختصاصی).

(در آثار متأخر وظایف اداری وی) استادان و شاگردان احادیثی را که نقل نموده یا کتبی را که تالیف کرده است و خلاصه‌ای از اخلاق او چیزی دیگری ندارد. تذکره نویس درین نوع آثار کمتر معترض شخصیت دانشمند مورد بحث خود می‌شود. بعضی از کتب قدما این کلیه را بیشتر مختصر ساخته تاریخ‌ها و بعضی از واقعات شخصی را ذکر نمی‌کنند و پس از ذکر هویت وی آثار او را بیان مینمایند (مثلاً تاریخ حکمای بیهقی) یا گفتار مهمی را که بوی نسبت داده شده است می‌آورد. معذالک این کلیه نمی‌تواند در مورد تمام کتب تذکره صدق کند از این سمد تا المرادی کتب تذکره (به شمول بیهقی) نام‌هایی دارد که راجع به آن از ۲۰-۳۰ تا ۵۰ صفحه مطلب نوشته شده درین جا تکامل طرح اساسی تذکره نویسی را می‌بینیم ولی این تکامل، تکامل سبک یا روش مخصوص نیست با این تکامل طرز تحلیل یا توصیف رجال به صورت اختصاصی بمیان نیامده. منظور از تفصیل درین گونه موارد این است که نویسنده تمام معلومات خود را بنویسد، این روش بیشتر در ابن سعد، الاغانی و خطیب بغدادی و یادداشت‌هایی در احوال اولیا، در کتاب حلیة السلاویای ابو نعیم دیده می‌شود.

درین آثار سعی نشده مواد بروش ادبی یا تاریخی تدوین گردد. معرفی رجال همیشه واقعی و مقید است. تنها چیزی را که مطالب اضافی می‌رساند مربوط به خصوصیات ظاهری رجل موضوع بحث است و این از آنجهت که توضیحات بیشتر شامل حکایاتی است که از زبان اشخاص مختلفی رسیده و هر یکی از آن حکایات وجهی از وجوه زندگی مرد مورد نظر را بیان نموده. در آثار متأخر، این کار بیشتر دیده می‌شود و نویسنده کمتر در موضوعات، قضاوت می‌نماید. ابن حجر مثلاً حکایاتی در کردار اشخاص می‌آورد و درین کار مهارت کامل دارد: مثلاً در مورد قاضی حلب می‌گوید: گفتارش بیشتر از فهمش بود

وقایع نویسان از همین روش پیروی نمودند و به وقایع سیاسی و رجال متوجه بودند بطوریکه تاریخ عمومی درین وقت صورت فرهنگ عمومی شرح احوال را اختیار کرد. بهترین نمونه این کتب را در تاریخ اسلام ذهبی (قرن ۸ هجری قرن ۱۴ میلادی) می بینیم. درین کتاب وقایع سیاسی و شرح احوال در هر ده سال تقسیم شده است.

اگر چه کتب طبقات مخصوص (کتاب، نحو یون، دانشمندان مذهبی، فقها) همچنان ادامه داشت، کتب تذکره درین وقت نیز به نوشتن شرح حال کسانی که در تمام رشته های علمی، مقام ارجمند داشتند، پرداخت. بعد از ذهبی یک قرن را برای نوشتن شرح حال طبقات علما و رجال انتخاب کردند. این کار را ابن حجر آغاز کرد و دانشمندان بعدی چون سخاوی، غزی، محبی، و المرادی آنرا ادامه دادند. دانشمندان مذهبی درین نوع آثار مقام اول را دارند ولی انتخاب عمومی از رجال سیاسی، سلاطین، وزراء، مامورین دولتی، شعراء، ادبا، اطبا، زنان معروف و در بعضی از موارد اشخاصی که در بعضی از رشته ها صاحب استعداد بودند (چون معلمین و شطرنج بازان) نیز دیده میشود.

با وجود این، یک حقیقت باید مورد توجه بیشتری قرار گیرد و آن اینکه این نوع فعالیت های تذکره نویسی به ایالات عرب نشین اسلامی منحصر بود، نادر قرن نوزده کتب طبقات در ترکیه، ایران و هند تألیف نشد.

سبک تذکره :

فقره ای را که در بالا از سخاوی نقل نمودیم نکات مهمی را که باید موءلف این نوع کتب در نظر داشته باشد بیان می کند: کی، چه وقت و کجا، قدرت ذهنی و شهرت حقایق مادی در تذکره شامل ساخته شده است. ولی این حقایق مربوط بمطلب ما قبل خود است و غیر از آن به منظور دیگری نمی آید.

مطابق این کلیه اکثر کتب تذکره بیشتر از شرح زندگانی شخص مورد بحث

از این لحاظ کتب قدیم تذکره (ابن سعد، آغانی، تاریخ بغداد، و شاید ابن عساکر) هم از نظر وسعت انتخاب و هم از نظر قلت موضوع مربوط دیگر بسیار مهم است و نیز کتب تذکره تنها ماخذی است که بوسیله آن فعالیت های اجتماعی و مرقف زنان مسلمان را معلوم کرده می توانیم .

از نظر تاریخ سیاسی در ارزش این کتابها اختلاف است جائیکه مآخذ دیگر کافی نباشد این کتاب ها خللا را پر میکند. اگر مآخذ دیگر کافی موجود باشد برای درك جزئیات از آن استفاده می نمائیم یا می توانیم مطالعه خود را دقیق تر و بیشتر انتقادی سازیم . اما چون روایات مربوط به مطالب سیاسی جنبه حکایوی دارد و مربوط به اتفاقات است موضوع مآخذ وثقه بودن آنها بسیار مهم است مشکل است از حکایات کتب تذکره نتایجی بدست آریم، تا اینکه مفروضات اثبات کننده ای در بین نباشد. از طرف دیگر تا مطالب منحرف دیگری موجود نباشد قضاوت های عمومی تذکره نویسان راجع با مرأ، نایب الحکومه و زما مدران اداری قابل قبول است .



تند خوی بود ، و در بحث سرو صدا بلند میکرد (۱). راجع به علمی می گوید :
 « متحمل بود مخصوصاً خشونت شاگردان مغرب و مصر را به نرمی تلقی میکرد .
آخذ کتب تذکره :

مواد شرح حال نویسی غالباً از زبانی بزبانی نقل شده و بوسیله سلسله روایت به مولف رسیده است . در قرون بعد نیز همین روش را به کار می بردند . مثلاً در مورد اصفهانی و خطیب بغدادی ، اگرچه بعد ها کم کم استفاده از آثار مکتوب رواج یافت و تذکره نویسان متأخر (چون الذهبی) از کتب متقدمین استفاده کردند . گاهی نام آن کتابها را ذکر می نمودند و زمانی حذف می کردند مسأله تحلیل انتقادی کاری است مشکل و به ندرت تذکره نویسان آنرا بکار می بردند . در فرهنگ های متأخر (صدساله) شواهد جمع مواد از راه مکاتبه یا آشنائی با معاصرین دیده شده و از ما آخذ دیگر اطلاع درست نداریم .

ارزش کتب تذکره برای مطالعه تاریخ :

فرهنگ شرح حال نویسی برای نویسندگان تاریخ مدنیت اسلام دارای ارزش خاصی است معذک محدودیت هائی را نباید از نظر دور داشته باشیم . مباحث زراعتی و صنعتی اصلاً در این کتاب ها نیست اگرچه مطالب اقتصادی در کتب تذکره دوره ملوک دیده شده . چون غالب تذکره نویسان به موضوعات ادبی و مذهبی علاقه داشتند توضیحات مفصلی ذهنی و مذهبی به شمول فعالیت های تربیوی (بوسیله تذکره حکماء) و علمی در این آثار دیده میشود .

با استثنائاتی که در بالا ذکر کردیم معلومات مفیدی در تاریخ اجتماعی و موسسات اسلامی نیز از این کتابها بدست می آید ولی این معلومات متفرق است و صورت حکایت را دارد و برای تکمیل و روشن ساختن آن باید از کتب دیگر استفاده شود .

من درین مورد سوابق طولانی دارم، و اگر راست بخواهید ازین مطابِع و چاپگران، جگرم خونین است. و حتی در حین طبع همین کتاب بارها به ناشران آن گفتم: که از طبع و نشر آن بچنین صورت صرف نظر کنند زیرا:

گر تو قرآن به این نمط خوانی
بببری رونق مسلمانسی

بنا برین مسئولیت غلطیهای چاپی که در هر کتاب مطبوع مملکت ما فراوانست اصلاً به موءلف بیچاره راجع نیست، و آقای عالمشاهی ستم کرده که آن اغلاط عجیب و مراتب اربعه نسخ و فسخ و مسخ و رسخ را که در مطابِع بر هر کتاب مظلوم تحقیق میکند به موءلف بیچاره نسبت داده است. در حالیکه شاید موءلف در اوقات طبع کتاب درین شهر هم نبوده و یا اساساً از طبع کتابش آگاه نباشد!

اگر بنا باشد که مسئولیت اینگونه خطاهای چاپی را بدوش موءلف بیفکنیم، پس در همین مقالات آقای عالمشاهی غلطیهای متعدد طباعتی وارد است که باید نویسنده مقاله جوابده آن باشد. مثلاً:

در صفحه (۱۰۵) سطر (۷): «بشامی آید»؟ بجای «بشمار می آید» در همین صفحه سطر (۱۷): «خود سرد گرم» بجای: «خود سرد گرم» در صفحه (۱۰۹) سطر (۳): «بالاخره» بجای «بالاخر» در همین صفحه سطر (۱۰): «بی اسحاق»؟ بجای «بن اسحاق» ولی ماجناب نویسنده محترم را بجرم این غلطیها مسئول نمی بینیم و لا تر و از رة و زراخری. و در همین شماره (صفحه ۱۱۹) در نقل قول استاد محترم علامه سلجوقی که نثری قوی و روان همچو آب زلال نوشته اند، سطر (۱۴) را در مطبوعه مسخ کرده اند چنین: «این تا میم صنار را دلیل خرد تنید مع عو خوی د سائته تا او امیم...»

آیا این زبان جن و پری نیست آیا باید حضرت استاد علامه را بدین مسخ و فسخ مسئول دانست؟ کلا و حاشا!!!

در چنین موارد جز اینکه مانند استاد مرحوم هاشم شایق علیه الرحمه: «تبت ید اطایع» گفته «و مشق حوصله کنیم» دیگر چه چاره داریم؟

آثار

توضیح انتقاد

کشایش باب «نقد آثار» در مجلهٔ ادب بسیار مبارکست، و اینگونه مباحث و کاوشهای انتقادی باید دوام کند. اما بشرط اینکه نقد آثار بکسانی سپرده شود که حقیقهٔ از عهدۀ انتقاد با شرایط علمی و ادبی آن برآمده بتوانند.

نویسندهٔ خوش ذوق گرامی ما آقای عالمشاهی - که امثال وی فراوان باد بر کتابی که دربارهٔ سلمان و اقبال جامی و سوابق تاریخی و ادبی آن نوشته بودم چندین صفحه انتقاد نوشت و نظر خود را اظهار کرد، و اینک مقالت آن دانشمند محترم پیش روی خوانندگان گرامی افتاده است. و خود ارباب علم و ذوق در آن باره نیک حکمیت کرده میتوانند، که کدام سخن آن نویسندهٔ گرامی موجه و وارد است؟ من نه میخواستم در آن باره چیزی بنویسم، ولی برخی از دوستان و همکاران گرامی گفتند اگر چیزی نوشته نشود، احتمال میرود، برخی از خوانندگان محترم همان مطالب را تماماً وارد بدانند و به تفاهم سوئی گرفتار آیند.

قسمت بزرگ مقالت انتقادی نویسندهٔ محترم متوجه اغلاط چاپی کتاب و نازیباهای حروف و طبع و ترتیب و حتی خطاطی سرورق و تناسب حروف و دیگر مطالب سرسریست که ابداً و اصلاً باصل کتاب و مؤلف آن ربطی ندارد.

باتأسف باید گفت که: تا کنون مطبعهٔ مجهز و کاملی نداریم و فن طباعت نیز در مملکت با معانی عصری آن نیامده و ممکن نیست کتاب صحیح و بی غلط را مطابق معاییر عصری صحافت و چاپ طبع کرد.

که البیرونی غلط نیست، و استعمال بیرونی بدون الف و لام هم وجه ترجیح حتمی و ضروری ندارد، و هردو صحیح است.

۲- در قاعده اسناد فعل مفرد به جمع بی جان، يك اصل مسلم ناقابل انکاری که مبنای عمل و اقتدای همگان باشد، موجود نیست، و مخصوصاً در زبان مروج کنونی افغانستان!

در نثر قدیم دری نیز گاهی همین خلط موجود است، و اگر قاعده مسلم بودی هر آینه قدماء را در آن خلط روی ندادی، مثلاً: در مصباح الهدایه محمود کاشانی متوفی ۷۳۵ هـ که نثری قوی و متین دارد گوید: «... و آن مقاماتست از توبت و زهد و صبر و غیر آن که وسایط استنزال احوال اند» (ص ۱۲۶ طبع استاد همایی در تهران) در این جمله مقامات جمع بی جان آمده و «احوال اند» جمع است که عین نظیر همان نوشته منست.

اکنون در نظم، نظیر قوی آنرا بشنوید که بیدل گفت:

هوشی که رنگ و بوی پرافشان این چمن

آواز دلخراش جگرهای خسته اند

آیا درین بیت «رنگ و بوی» یا «آواز دلخراش» همه چیزهای بیجان نیست، که برای آن «خسته اند» را اسناد کرده است؟

این ابیات حضرت بیدل را نیز بخوانید که یکی بر قاعده ناقد محترم برابر نیست:

کیست پرسید که گل ولاله این باغ هوس

جز به آهنگ درون از چه برون می آیند

شوخی نشو و نما رستن مو دارد و بس

نخلها سر بهو آیند و نگون می آیند

چه تماشا است درین کوچه که طفلان سر شک

نیسوار مژه از خانه برون می آیند

اما در این غلطنامه که نویسنده محترم برای کتاب مساتیر تیب کرده برخی از غلطگیرهای ایشان بیجاست و سندی ندارد مانند:

۴- «دیباچه غلط و دیباچه صحیح است!» «دیباچه به جیم معرب دیباچه فارسیست و غلط نیست (دیده شود فرهنگ دوزی ۴۲۱/۱) چون اصل این کلمه در پهلوی دیباگ بود، پس معرب آن دیباج است، که از آن دیباچه به جیم یک نقطه دار ساخته باشند، بنا برین حکم غلط را بدون سند و تحقیق نباید کرد.

۹- نویسنده محترم معنی ددیگر و سدیگر را که در متون قدیم دری بسیار مستعمل است نفهمیده اند و درین باره جناب شانرا به تاریخ و تفسیر طبری دری و شهنامه فردوسی و دیگر متون اصیل و قدیم دری حواله میدهیم، که باید آنرا بخوانند تا کلمات اصیل دری را غلطانند و (ددیگر بدو دال) را (ودیگر) شمارند.

۱۳- نویسنده محترم معایر جمع معیار را نفهمیده اند، و معلوم است نام کتاب معروف ادب دری (المعجم فی معایر اشعار العجم) شمس قیس رازی را هم نشنیده اند.

۲۱- مصرع (قهر او کینه کش از هر ظلم کیش) طوریکه حضرت جامی سروده اصح است، و ذوق ادبی و سابقه نیکوی آن شاعر در خور قبول و تحسین است. و صورت تجویز کرده نویسنده محترم (قهر او کینه کش هر ظلم کیش) همان معنی مطلوب شاعر را ندارد. زیرا شاعر میخواست بگوید که قهر خدا از ظالم کینه میکشد. و آقای عالمشاهی میفرمایند: قهر الهی کینه هر ظلم کیش را از دیگران میکشد!! او این نه جائز است و نه مقصد حضرت جامی!

۱- در نواقص ادبی: کلمه البیرونی باید حتماً بدون الف و لام (بیرونی) نوشته شود. چرا؟ آیا الغزالی و الفارابی و ابن الاعرابی و غیره را در فارسی نوشتن غلط باید گفت؟ و ضرور شیخ الرئیس را شیخ رئیس باید نوشت؟

در حالیکه نویسنده عا جز حتم نکرده بود، که پارسی سره بنویسد و اسمای منسوب را حتماً بقا عده فارسی در آورد. و حق اینست

رعایت آن باشد .

۳- ترجمه حی بن یقظان به زنده بیدار بدعت من نیست، این کار را قدم‌ها هم کرده‌اند و همواره اضافه بفت در زبان دری بهمین گونه موجود بود و این صفت و موصوف نیست بلکه اضافه است مانند :

بو طیب فرخان (طبقات الصوفیه ص ۸۲) که فرخان نام پدر اوست نه صفتش (سماعی ۲۳۱) بی‌بیهی در تاریخ خود هزاران نظیر این سخن را دارد. مثلاً خواجه بزرگ احمد حسن (ص ۲۴۶) حسن حاجب احمد (ص ۲۷۰) محمود طاهر و احمد عبدالصمد (ص ۵۲۰) درباره زنده بیدار به کتاب استاد فروزانفر (طبع طهران ۱۳۳۴ بهمین نام) رجوع فرمایند، که این استعمال هم به سند قدماء و هم در استعمال معاصران صحیح است و در زبان دری مرکب توصیفی و اضافی یکسان ترکیب می‌شود و کسره حرف اخیر کلمه اول هم علامت اضافه است و هم توصیف، مثلاً اسپ احمد و اسپ سیاه از روی ترکیب، شکل متحدی دارد ولی در یکی اضافه است و در دیگری توصیف. پس ترکیب زنده بیدار هم اضافه نیست نه توصیفی، و امتیاز هر دو هم به وقوع استعمال و قریحه خواننده تعلق دارد که از سیاق و سباق قصه دریابد، و اضافه بفت را ترکیب توصیفی نگوید .

۵- در املائی (شناه) اظهار تردد فرموده و گفته‌اند که کلمه (شنا) بدون (ه) می‌باشد درین باره باز باید گفت که نویسندۀ محترم حتماً متون قدیم دری را بخوانند، تا بفهمند که املائی (شناه) در زمان قدیم عام بود، نه سهو کاتب است و نه مسامحه شعری !

منجیک ترمذی شاعر حدود ۳۷۰ هـ گوید :

ای بدریای عقل کرده شناه وز بدونیک روزگار آگاه

نان فروزن به آب دیده خویش وز در هیچ سفله شیر مخواه

و این املائی کلمه در ادب قدیم دری نظایر فراوان دارد کمالاً بخفی علی من له علم